



### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه  
فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان  
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم<sup>(۱)</sup> همه

پابره‌نه خرد از مجلس ما دوش گریخت  
چونکه بیرون ز حد عقل و گمانیم همه

میر مجلس تویی و ما همه در تیر<sup>(۲)</sup> توایم  
بند<sup>(۳)</sup> آن غمزه<sup>(۴)</sup> و آن تیر و کمانیم همه

زهره در مجلس مہمان به می از کار ببرد  
ورنه کز رو ز چه رو چون سرطانییم<sup>(۵)</sup> همه؟

چشم آن طرفه<sup>(۶)</sup> بغداد ز ما عقل ربود  
تا ندانیم که اندر همدانیم همه

گفت ساقی: همه را جمله به تاراج دهم  
همچنان کن هله ای جان، که چنانیم همه

همچو غواص پی گوهر بی‌نام و نشان  
غرق آن قلزم<sup>(۷)</sup> بی‌نام و نشانیم همه

وقت عشرت<sup>(۸)</sup> طرب‌انگیزتر از جام می‌ایم  
در صف رزم چو شمشیر و سنانیم<sup>(۹)</sup> همه

نزد عشاق بهاریم پُر از باغ و چمن  
پیش هر منکر افسرده خزانیم همه

می‌جهد شعله دیگر ز زبانه دل من  
تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه

ساقیا باده بیاور که برانیم همه  
که به جز عشق تو از خویش برانیم همه

- (۱) تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه  
 (۲) تیر: تیره، طایفه، تیر  
 (۳) بند: بسته، اسیر  
 (۴) غمزه: اشارات معشوق  
 (۵) سرطان: برج سرطان که شبیه خرچنگ تصور شده است.  
 (۶) طُرفه: شگفت، زیبا  
 (۷) قَلْزَم: دریا  
 (۸) عشرت: کامرانی، شادی  
 (۹) سینان: سرنیزه  
 -----

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه  
 فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان  
 یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

پا برهنه خرد از مجلس ما دوش گریخت  
 چونکه بیرون ز حد عقل و گمانیم همه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان<sup>(۱۰)</sup>  
 زهره زند پرده شنگولیان<sup>(۱۱)</sup>

بیند مریخ که بزم است و عیش  
 خنجر و شمشیر کند در میان

- (۱۰) لولیان: جمع لولی، کولی، سروبخوان کوچک  
 (۱۱) شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتّر ز پندارِ کمال  
 نیست اندر جانِ تو ای دُودلال<sup>(۱۲)</sup>

- (۱۲) دُودلال: صاحب ناز و کرشمه  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی<sup>(۱۳)</sup>  
 گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۳) قَتَى: جوان، جوانمرد

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰**

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۱۴)  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۴) حَدید: آهن

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷**

که درونِ سینه شرحت داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰**

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عَلَمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»  
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

**قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲**

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴**

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ (۱۵) بپذیر  
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

(۱۵) نَفَخْتُ: دمیدم

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶**

پیش چوگانهای حکم کُنْ فَكَانَ  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدم را؟ چه نشان نهی قَدَمِ (۱۶) را؟  
نکر اولین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۶) قَدَمِ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نَفَسِ بُدِ، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت  
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر<sup>(۱۷)</sup> و سَنی<sup>(۱۸)</sup>  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۷) حَبْر: دانشمند، دانا  
(۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی<sup>(۱۹)</sup> و، در چَهِ ای قَلْتَبان<sup>(۲۰)</sup>  
دست وادار از سِبَال<sup>(۲۱)</sup> دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش  
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش  
نغزجایی، دیگران را هم بکش

(۱۹) گو: گودال  
(۲۰) قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت  
(۲۱) سِبَال: سبیل

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز  
با چنین اِستاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بَدگُمان  
هست نفت‌انداز<sup>(۲۲)</sup> قلعهٔ آسمان

(۲۲) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه  
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل  
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه (۲۲) آمده

(۲۲) افواه: دهانها

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاعِ البَصَرِ  
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

### قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰

اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی چو من هستم؟  
برآور سر ز جود (۲۴) من که لاتأسوا (۲۵) نمودستم

اگر فانی شود عالم ز دریایی بُود شبینم  
گر افتادهست او از خود، نیفتادهست از دستم

جهان ماهی، عدم دریا، درون ماهی این غوغا  
کنم صیدش اگر گم شد که من صیّارِ بی‌شستم (۲۶)

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ...»

«تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید ...»

(۲۴) جود: بخشش  
 (۲۵) لاتاسوا: اندوهگین نباشید  
 (۲۶) شست: قلاب ماهیگیری  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر  
 بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

کافیّم بی‌نان تو را سیری دهم  
 بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم  
 بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیّم بی داروت درمان کنم  
 گور را و چاه را میدان کنم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر  
 این به دستِ توست، بشنو ای پدر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب  
 چون قلم در پنجه تقلیب<sup>(۲۷)</sup> رب

(۲۷) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن  
 -----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
 او بهانه باشد و، تو منظرم

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان  
 یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن  
اَمْرُهُم شُورَى بَخْوَانِ وَ كَارِ كُنْ

### قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶

آتَشِ عَشْقِ زَنِ دَرِ اَیْنِ پَنبِه  
هَمْچُو حَلَّاجِ وَ هَمْچُو اَهْلِ صَفَا

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

پابرهنه خُزْدِ از مجلسِ ما دوشِ گریخت  
چونکه بیرون ز حدِ عقل و گمانیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۸

عقلِ عقلتِ مغزِ و، عقلِ پوستِ پوست  
معدۀ حیوانِ همیشه پوستِ جوست

مغزجوی، از پوست دارد صد ملال  
مغز، نَغْزَانِ (۲۸) را حلال آمد حلال

چونکه قشِرِ عقلِ صد بُرْهَانِ دهد  
عقلِ کُلِّ کِی گامِ بی‌ایقانِ (۲۹) نهد؟

عقل، دفترها کند یکسر سیاه  
عقلِ عقل، آفاق دارد پُر ز ماه

(۲۸) نَغْزَانِ: نغزها، نغز به معنی خوب و نیکو است  
(۲۹) اِیْقَانِ: یقین کردن، باور کردن، بی‌گمان دانستن



### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

میرِ مجلسِ تویی و ما همه در تیرِ توایم  
بندِ آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار (۳۰) کن  
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

(۳۰) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیفِ (۳۱) نو آید دوان

هین مگو کین مانند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیبِ وِش  
در دلت ضیفست، او را دار خُوش

(۳۱) ضیف: مهمان

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

زهره در مجلسِ مَمان به می از کار ببرد  
ورنه کژرو ز چه رو چون سرطانیم همه؟

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲

جمله مهمانند در عالم ولیک  
کم کسی داند که او مهمانِ کیست

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

چشمِ آن طُرفهٔ بغداد ز ما عقل ربود  
تا ندانیم که اندر همدانیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در حشر گویند: ای مَلک  
نی که دوزخ بود راهِ مَشْتَرک؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار  
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار<sup>(۳۲)</sup>

نک بهشت و بارگاه ایمنی  
پس کجا بود آن گذرگاهِ دَنی<sup>(۳۳)</sup>؟

پس مَلک گوید که آن رَوْضهٔ<sup>(۳۴)</sup> خُضْر<sup>(۳۵)</sup>  
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

دوزخ آن بود و، سیاستگاهِ سخت  
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

(۳۲) نار: آتش  
(۳۳) دَنی: پست، ناکس، حقیر  
(۳۴) رَوْضه: باغ، بهشت  
(۳۵) خُضْر: سبز  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست  
شرحِ آن دشمن که در جانِ شماست

زهره‌های پُردلان<sup>(۳۶)</sup> هم بَرَدَرَد  
نه رود ره، نه غمِ کاری خَوَرَد

(۳۶) پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۶۲

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی  
گر گئی عزمِ سفر، در همدان نَسْتیزی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

هر نفسی بگوئیم: عقل تو کو؟ چه شد تو را؟  
عقل نماند بنده را در غم و امتحان تو

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

گفت ساقی: همه را جمله به تاراج دهم  
همچنان کن هله ای جان، که چنانیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم  
جز دلی دلتنگتر از چشم میم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عَنَّا (۳۷)

(۳۷) عَنَّا: رنج

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

همچو غواص پی گوهر بی‌نام و نشان  
غرقِ آن قَلَمُ بی‌نام و نشانیم همه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۸) را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

نزدِ عشاقُ بهاریم پُر از باغ و چمن  
پیش هر منکرِ افسرده خزانیم همه

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر جا که بینی شاهدهی (۳۹)، چون آینه پیشش نشین  
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد (۴۰)

(۳۹) شاهد: زیارو

(۴۰) آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نگه‌دار و بیرهیز از زکام  
تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام

تا نینداید (۴۱) مَشامت را ز اثر  
ای هوشان از زمستان سردتر

(۴۱) نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او  
روی تُرُش سازم از او، بانگ و فغان اَرَم از او

با تُرُشان لاغ (۴۲) کنی، خنده زنی، جنگ شود  
خنده نهان کردم من، اشک همی‌بارم از او

(۴۲) لاغ: شوخی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

خواهی که ز معده و لبِ هر خام گریزی  
پرگوهر و روتلخ (۴۳) همی‌باش چو دریا

(۴۳) روتلخ: اخمو

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

می‌جهد شعله دیگر ز زبانه دلِ من  
تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء (۴۴) و سِجِل (۴۵)  
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۴۴) ایماء: اشاره کردن  
(۴۵) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدووی می‌کُنی اندر دکان  
زیر این دگانِ تو، مدفون دو کان  
هست این دگانِ کرایبی، زود باش  
تیشه بستان و تَکَش (۴۶) را می‌تراش

(۴۶) تَکَش: ته، قعر، عمق

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم

ساقیا باده بیاور که برآنیم همه  
که به‌جز عشقِ تو از خویش برآنیم همه

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید  
باقیِ غم‌ها خدا از وی بُرید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

بجز از عشقِ مجرد (۴۷) به هر آن نقش که رفتم  
بنیاززید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت

(۴۷) مجرد: یکتا، تنها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی‌ست و، گلی کاستن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فُصول<sup>(۴۸)</sup>  
امتحانِ حق کند ای گیجِ گول؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان  
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار  
که چه داریم از عقیده در سِرار<sup>(۴۹)</sup>

(۴۸) فُصول: فضولی و گستاخی  
(۴۹) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷

ای ندانسته تو شرّ و خیر را  
امتحان خود را کن، آنکه غیر را

امتحان خود چو کردی ای فلان  
فارغ آیی ز امتحانِ دیگران

چون بدانستی که شکرخانه‌ای  
پس بدانی کاهلِ شکرخانه‌ای

پس بدان، بی‌امتحانی، که اله  
شکری نفرستد ناجایگاه

این بدان، بی‌امتحان، از علمِ شاه  
چون سَری، نفرستد در پایگاه

هیچ عاقل افکند درّ ثَمین<sup>(۵۰)</sup>  
در میانِ مُستراحی پُر چَمین<sup>(۵۱)</sup>؟

ز آنکه گندم را حکیمِ آگهی  
هیچ نَرستد به انبارِ گَهی

(۵۰) ثَمین: قیمتی، گرانبها  
(۵۱) چَمین: کثافت، مدفوع، پیشاب  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت  
بختِ بدِ دانِ کامد و گردنِ زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود  
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان  
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد  
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب<sup>(۵۲)</sup> شد

(۵۲) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۸

قصهٔ مسجدِ اقصیٰ و خَرُوب و عزمِ کردنِ داود علیه‌السلام  
پیش از سلیمان علیه‌السلام، بر بنایِ آن مسجد

چون درآمد عزمِ داودی به تنگ  
که بسازد مسجدِ اقصیٰ به سنگ

وحی کردش حق که ترکِ این بخوان  
که ز دستت برنیاید این مکان

نیست در تقدیرِ ما آنکه تو این  
مسجدِ اقصیٰ برآری ای گزین

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵

هرکه باشد قُوتِ او نورِ جلال  
چون نزیاد از لبش سِحْرِ حلال<sup>(۵۳)</sup>؟

هرکه چون زنبور، وحیِ آستش نَقْل<sup>(۵۴)</sup>  
چون نباشد خانهٔ او پُر عسل؟

(۵۳) سِحْرِ حلال: کلامِ جذّاب و هنرمندانه آوردن  
(۵۴) نَقْل: غنیمت، در اینجا به معنی عطیه و دهش است.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز  
رمزدانی نیست سالک را هنوز

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱

گفت: جُرم چيست ای دانایِ راز  
که مرا گویی که مسجد را مساز؟

گفت: بی‌جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای  
خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار  
جان بدادند و شدند آن را شکار

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو  
بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ (۵۵) تو

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو  
دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

نه که هر مغلوبِ شنه مرحوم (۵۶) بود؟  
نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟  
و مگر نه اینست که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده است؟

(۵۵) جان‌پرداز: جان‌ستان، جانبخش  
(۵۶) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵

گر شدم در راهِ حُرمت، راهزن  
آمدم ای مه به شمشیر و کفن

جز به دستِ خود مَبْرَمِ پا و سر  
که ازین دستم، نه از دستِ دگر

از جدایی باز می‌رانی سُخُن  
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن



### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه  
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

چون بدید آن عالمُ الأسرار را  
بر دو پا استاد استغفار را

«همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است مشاهده کرد،  
روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.»

بر سر خاکستر آندۀ نشست  
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس  
چونکه جانداران (۵۷) بدید او پیش و پس

«حضرت آدم(ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.»  
زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی  
و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

(۵۷) جاندار: سلاحدار، محافظ، نگهبان

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

از پدر آموز ای روشن جبین (۵۸)  
رَبَّنَا كَفْت و، ظَلَمْنَا پیش از این

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت  
نه لَوای مکر و حیلت بر فراخت

(۵۸) جَبین: پیشانی

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند  
نَفْخَةُ اِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

زیرا آنان که فرزندانِ خاصِ آدم‌اند می‌گویند که ما بر خود ستم کردیم.

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو  
همچو ابلیس لعینِ سخت‌رُو<sup>(۵۹)</sup>

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش  
در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

(۵۹) سخت‌رُو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷

گفت: این مغلوب، معدومی‌ست کو  
جز به نسبتِ نیستِ معدوم، اَيَقْنُوا<sup>(۶۰)</sup>

حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی،  
اما هر مغلوبی، معدوم مطلق نیست. «یقین پیدا کنید.»

### قرآن کریم، سوره حَجَر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

(۶۰) اَيَقْنُوا: یقین پیدا کنید.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را  
کی بدانی تَمَّ وَجْهَ اللهُ را؟

ای کسی که چشم دلت از موهای زائد هوی و هوس پاک نشده است،  
چون همراهِ وسوسه‌های شیطانِ بدخواه هستی، کی بدین حقیقت واقف خواهی شد  
که آدمی به هر جا روی آورد، ذاتِ حضرتِ حق در آن جا متجلی است؟

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«...فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَكَمْ وَجْهَ اللَّهِ...»

«...پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹

هر که را باشد ز سینه فتح باب<sup>(۶۱)</sup>  
او ز هر شهری، ببیند آفتاب

حق پدید است از میان دیگران  
همچو ماه، اندر میان اختران<sup>(۶۲)</sup>

(۶۱) فتح باب: گشودن در  
(۶۲) اختران: ستارگان

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

این چنین معدوم کو از خویش رفت  
بهترین هستها افتاد و زفت

او به نسبت با صفات حق فناست  
در حقیقت در فنا او را بقاست

جمله ارواح در تدبیر اوست  
جمله اشباح<sup>(۶۳)</sup> هم در تیر اوست

آنکه او مغلوب اندر لطف ماست  
نیست مضطر، بلکه مختار<sup>(۶۴)</sup> ولاست

کسی که عشق الهی را انتخاب کند با فنا کردن «من ذهنی»  
یا وجود مجازی خود «تعظیم خدا» را درک می کند و از آن بهره مند می گردد.

(۶۳) اشباح: جمع شبح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در اینجا منظور مرتبه جسم و جسمانیت است.  
(۶۴) ولا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم<sup>(۶۵)</sup> خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۶۵) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُنْتَهِایِ اختیارِ آن است خُود  
که اختیارش گردد اینجا مُنْتَقَد (۶۶)

اختیاری را نبودی چاشنی (۶۷)  
گر نگشتی آخِر او محو از منی

در جهان گر لقمه و گر شربت است  
لذَّتِ او فرعِ محوِ لذَّتِ است

گرچه از لذَّات، بی‌تأثیر شد  
لذَّتِی بود او و لذَّت‌گیر (۶۸) شد

(۶۶) مُنْتَقَد: گم کرده شده

(۶۷) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در اینجا به معنی لذَّت و حلاوت است.

(۶۸) لذَّت‌گیر: گیرنده لذَّت و خوشی، جذب‌کننده لذَّت و خوشی.

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۲

گفت: میری، مرما حق داده است  
سَروری و امرِ مطلق داده است

کین قرآنِ احمد است و دَوِرِ او  
هین بگیریِ امرِ او را اِتْقُوا

قوم گفتندش که: ما هم زان قضا  
حاکمیم و داد امیری‌مان خدا

### مجموع لغات:

(۱) تَخْتَه زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه

(۲) تیر: تیره، طایفه، تیر

(۳) بند: بسته، اسیر

- (۴) غمزه: اشارات معشوق  
 (۵) سرطان: برج سرطان که شبیه خرچنگ تصور شده است.  
 (۶) طُرفه: شگفت، زیبا  
 (۷) قَلْزُم: دریا  
 (۸) عشرت: کامرانی، شادی  
 (۹) سینان: سرنیزه  
 (۱۰) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک  
 (۱۱) شنکولیان: جمع شنکولی، شاداب، شوخ  
 (۱۲) دُوْدَالال: صاحب ناز و کرشمه  
 (۱۳) قَتی: جوان، جوانمرد  
 (۱۴) حَدید: آهن  
 (۱۵) نَفْحَتُ: دمیدم  
 (۱۶) قَدِم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
 (۱۷) حَبِر: دانشمند، دانا  
 (۱۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه  
 (۱۹) گو: گودال  
 (۲۰) قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت  
 (۲۱) سیبال: سبیل  
 (۲۲) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.  
 (۲۳) افواه: دهان‌ها  
 (۲۴) جود: بخشش  
 (۲۵) لاتأسوا: اندوهگین نباشید  
 (۲۶) شست: قلاب ماهیگیری  
 (۲۷) تَقْلِب: برگردانیدن، وارگونه کردن  
 (۲۸) نَغزان: نغزها، نغز به معنی خوب و نیکو است  
 (۲۹) ایقان: یقین کردن، باور کردن، بی‌گمان دانستن  
 (۳۰) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی  
 (۳۱) ضیف: مهمان  
 (۳۲) نار: آتش  
 (۳۳) دَنی: پست، ناکس، حقیر  
 (۳۴) رَوْضه: باغ، بهشت  
 (۳۵) حُضْر: سبز  
 (۳۶) پُرْدل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت  
 (۳۷) عَنَا: رنج  
 (۳۸) قَدِم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)  
 (۳۹) شاهد: زیبارو  
 (۴۰) آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.  
 (۴۱) نَبْداید: از مصدر انداپیدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.  
 (۴۲) لاغ: شوخی  
 (۴۳) روتلخ: اخمو  
 (۴۴) ایماء: اشاره کردن  
 (۴۵) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته  
 (۴۶) تَک: ته، فعر، عمق  
 (۴۷) مَجْرَد: یکتا، تنها  
 (۴۸) قُضول: فضولی و گستاخی  
 (۴۹) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان  
 (۵۰) تَمین: قیمتی، گرانبها  
 (۵۱) چَمین: کتافت، مدفوع، پیشاب  
 (۵۲) حَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.  
 (۵۳) سِجِر حلال: کلام جذاب و هنرمندانه آوردن  
 (۵۴) نَفَل: غنیمت، در اینجا به معنی عطیه و دهش است.

- (۵۵) جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش
- (۵۶) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.
- (۵۷) جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان
- (۵۸) جبین: پیشانی
- (۵۹) سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو
- (۶۰) اَيَقِنُوا: یقین پیدا کنید.
- (۶۱) فَتَحْ بَاب: گشودن در
- (۶۲) اَخْتَرَان: ستارگان
- (۶۳) اَشْبَاح: جمع شَبَح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در اینجا منظور مرتبهٔ جسم و جسمانیت است.
- (۶۴) وَّلَا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی
- (۶۵) تَعْظِيم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۶۶) مُفْتَقَد: گم کرده شده
- (۶۷) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در اینجا به معنی لذت و حلاوت است.
- (۶۸) لَذَّتْکیر: گیرندهٔ لذت و خوشی، جذب‌کنندهٔ لذت و خوشی.